

تماشاخانه

اسلمان طاهری | کارتون‌نویس | salmantaheri@gmail.com

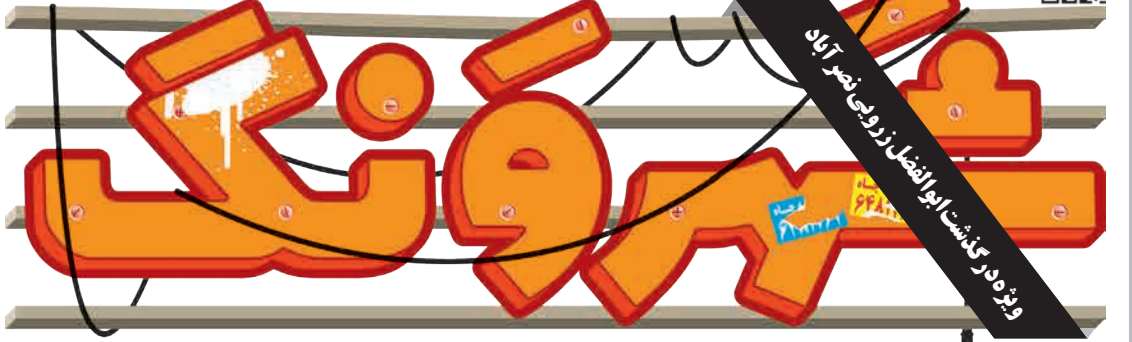


ابوالفضل زرویی نصرآباد
طنزپرداز یگانه دوران ما، در گذشت



پیراگفتم: به ماشد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟
توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

شماره ۱۵۶۰ و صد و شصت و شش



ویژه در گذشت ابوالفضل زرویی نصرآباد

استاد زرویی نصرآباد، طنز نویس قدیمی مطبوعات در گذشت

کاش رفتنت هم شوخی بود!

یک مسئول: کاش قبلش هماهنگ می کردند به مراسم بزرگداشت می گرفتیم با چهار تا عکس یادگاری!
شهر ونگ: همین که کاری می کنید قبل از ۵۰ سالگی طنز نویسی رو بذاریم کنار و باز نشسته بشیم، قابل تقدیر!

«سبیلی را به سروی نصب کردی»
دل ما را به طنزت غصب کردی
چرا انداختی ما را به گریه
خودت یک خنده دلچسب کردی؟

#تسلیت #بدون_جانشین_ها #شهر ونگ

گمشدگان

بزرگ بود و از اهالی امروز

برای درگذشت ابوالفضل زرویی نصرآباد



شهرام شهیدی
طنز نویس
Shahraam_shahidi@yahoo.com

در طول تاریخ، بین اهالی ترکیه امروزی، اعراب سرزمین‌های غرب ایران و ایرانیان یک دعوی فرهنگی-تاریخی وجود داشته است. مالکیت معنوی بر سر «ملانصرالدین» هر سه گروه ملار را از خود می‌دانند و برای اثبات ادعایشان اسناد و مدارکی هم می‌کنند. ما اما امروزی می‌توانیم با اسناد متقن و محکمه‌پسند اثبات کنیم ملانصرالدین ایرانی است.

مزار استاد ابوالفضل زرویی نصرآباد، هر کجا که باشد آرامگاه همیشگی ملانصرالدین معاصر است. او همانند خلقت تیزبین و نکته‌سنج بود و با آن که عوام نبود، خود را در کنار عوام و مردمان شهر و دیار خشنود و موثر می‌دید.

ابوالفضل زرویی نصرآباد در غروب تلخ شنبه دهم آذر درگذشت. کهنه سربازها آرزویشان ایستاده مردن است. در میدان جنگ، پزشکان دوست دارند مرگشان حین خدمت پزشکی اتفاق بیفتد...

ملانصرالدین ما هم با آن که سن و سالی نداشت و هنوز به ۵۰ سالگی نرسیده بود، اما کهنه سرباز ادبیات ایران بود. او نه ایستاده و در جنگ و نه در بستر بیماری که در سنگر خویش، پشت میز فرماندهی‌اش، حین نوشتن و مبارزه برای صلح و شادی و اشاعه لبخند، قلم در دست درگذشت. سر بلند و حین انجام کاری که شیفته‌اش بود و زندگی‌اش را پای آن گذاشت. پای جادوی خوب نوشتن.

او از خود چه یادگارهای ارزنده‌ای برجای گذاشته است. اول شاخ شمشادش. پسرش که عزیز بابا بود. دوم کتاب‌هایش و آثار مکتوبش. از جمله «تذکره المقامات» که پایه‌گذار سبکی در طنز شد و امروزه هم بسیاری از طنز نویسندگان آن را الگوی نوشتن قرار می‌دهند. اما مهم‌ترین یادگار استاد بی‌بدیل طنز پارسی، از دید من که خود از شاگردانش بودم، به یادگار گذاشتن نسلی پر شور و جوان است. او هر جا که بود، چه در نشریه به گل آقا، چه در روزنامه همشهری و زن و نشر به مهر، چه در حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی و چه در محافل و شب‌های شعری که خود با کمک دوستانتان برپا می‌کرد، مدام به پرورش جوانان پرداخت و امروز نشریه، برنامه تلویزیونی و رادیویی یا نشست و شب شعری نیست که شاگردان او در آن حضور نداشته باشند.

ملا، آن طور که در گل آقا تصادیداش می‌کردیم، ویژگی‌های زیادی داشت. کمتر کسی را در ادبیات امروز ایران می‌شناسم که هم تراز او ادیبان کهن ایران زمین را خوانده باشد. نه فقط خواندن که بر آن مسلط باشد. چیزی نبود که شما به او بگویید و او نخوانده باشد. دانش بی‌حدو حصرش بر ادبیات کاری کرده بود که واژه برایش مثل خمیر در دست مجسمه‌ساز بود. با یک مشت واژه ساده شعری می‌نوشت که ملکه ذهن تان می‌شد.

نمی‌توان از او نوشت و از نام‌های بی‌گانه در حاشی کردن، نگفت. زمانه با او بد کرد و همکارانش نیز. به یاد ندارم ملا جایی کار کرده باشد و از حجب و حیا و اقتداری‌اش سوءاستفاده نکرده باشد. هر کجا که کار کرد، از آرایش دادند و کاری کردند به تبعیدی خودخواستار در احمدآباد مستوفی روی آورد. شاید برای همین بود که سرود: ز حال روز و رفتی سوال کردم گفت / مراد شکر خدا حاصل هست و هستم شادا / برای عرضه هنر بچاهش تپق زد و گفت: / فلک به مردم نادان دهد نام مرا...»

او دیگر از درد رها شد. هر چند سروده بود: «درد، درد، درد، درد، درد، درد / در وجود گرم و مهربان مرد / خانه کرد / مرد مهربان از این هوای سرد / آخته بود / در دریا بهانه کرد»
روحش شاد.

تذکره المقامات

ذکر شیخنا و مولانا ابوالفضل زرویی نصرآباد (رحمه الله علیه)

خواهد کرد / شست پایم به شکاف سر کفش / عادت داشت ... و در باب هنر و سیاست می‌گفت: «هنر هر گاه به سیاست بسته می‌شود عمرش را کوتاه می‌کند» و در باب طنز می‌گفت: «طنز روغن کاری چرخ‌دنده‌های ذهن انسان هاست» و می‌گفت: «طنز می‌نویسم که زندگی را قابل تحمل تر کنم» و چه نیکو می‌گفت. او را گفتند: «شما خیلی زود پیر شدید، چی شد که این طور شد؟» رود شعر از بر خواند که: «پن سال و ماه نی‌ام یار بی‌وفاست / بر من جو عمر می‌گذرد، پیر از آن شدم.» قبلش شیخ (رحمه الله) یاری نمی‌کرد و پت‌بند داشت و زیگراک کار می‌کرد و آورده‌اند که آن قدر قند در اشعارش ریخت که عاقبت دیابت گرفت. مگر به ناچار از شهر و آلودگی گریخت و به احمدآباد مستوفی شد و گوشه‌نشینی اختیار کرد و این همان وقت است که مسئولان در فکر مشمول نشدن در قانون بازنشتگی بودند و این همان وقت است که حمید هیراها کنسرت می‌گذاشتند و این همان وقت است که والای امپول‌ها اکران می‌شدند و این همان وقت است که چون منی تذکره می‌نویسند.

در آخر کار او آورده‌اند که در تنهایی خانه احمدآباد نشسته بود که قابض‌الروح بر او وارد شد. چون هم صحبتی دید گفت: «قابض جان خسته و گرفتارم، دلم هوای رفقای قدیم را کرده و روزهای خوب طنز نویسی» قابض‌الروح گفت: «تفاقا اومدم بمرت. امشب جلسه حلقه زندانه ... عمران و منوچهر و کیومرث و بقیه رفقا هم هستن ...» ابوالفضل را خنده‌ای بر لب نشست و شال و کلاه کرد و با قابض رفت. رحمه الله علیه.

پس چون رفت همگان شنیدند که هاتنی ندا سر می‌داد: «بالاخره غلاغه به خون‌هاش رسید» و زار زار می‌گریست. تمه.

«شیخی بدین درجه در پیش هفده ساله‌ای می‌نشیند؟» گفت: «این هفده ساله‌ای عجوبه‌ای است. هر جوک که گویم او بهترش داند و هر شعر که خوانم او تمیزترش خواند» و می‌گفت: «اگر لطیفه‌سازی را طریقی باشد ما در ابتدای «یه روز به مرده‌اش» ایستاده‌ایم و ابوالفضل در قهقهه انتهایش» و آورده‌اند که شیخ کیومرث صابری را گفتند: «چه گویی در باب عبید زاکانی؟» زرویی نشان داد و گفت: «برو عبید زمانه‌ات را بشناس ... جوجو» و این جوجو از باب باحالی جمله گفت و تامدتی هیچ نمی‌گفت.

پس ابوالفضل چون جریده کل آقا به طبع رسید بدانجا شد و شیرین‌زبانی‌های بسیار کرد و ستون‌های نیکو نوشت و از آن جمله بود تذکره المقامات که بر طریق تذکره‌اولیای عطار بود و شرح و حال و ذکر مقامات بود و مسئولان می‌خواندند و از سرناچاری و زور زور کی لبخند می‌زدند و حال مردمان خوش می‌گشت. نقل است که چون تذکره نویسی آغاز کرد، مریدان و فرزندان و خانواده مسئولان برایش اطلاعات می‌فرستادند و راز و رمز مریدان برایش ارسال می‌کردند تا دلشان خنک شود. چندان که اگر همان اطلاعات کتاب کرده بود، چه پرده‌ها که فرو نمی‌افتاد.

نقل است که نام مستعار زیاد داشت و او را ملانصرالدین و چند میرزانه‌فهر، کلنوم‌ننه، آمیز منقعی، میرزا یحیی و عبدل می‌گفتند و خودش هم نمی‌دانست کی کدام است. شبی در عالم معنا ملانصرالدین را دید که لایکش می‌کرد و می‌گفت: «ملانصرالدین تویی ... من ادانودر میارم» و راست می‌گفت.

او را حجلات عالی است. آورده‌اند چون کفشش گم شده بود می‌سرود: «کفش من کفشی بود کفشستان! / و به اندازه انگشتانم معنی داشت ... / پای غمگین من احساس غربی دارد / شست پای من از این غصه ورم

آن طنزپرداز نامی، آن شیرین‌سخن گرامی، آن بچه‌سراسیاب، آن طنز نویسی راسطراب، آن خالسق تذکره المقامات و افسانه‌های امروزی، آن هر متن طنزش برای مریدان باب پندآموزی، آن پیر حلقه زندان، آن مراد جمله مریدان، آن از قید خط قرمزها شده آزاد، شیخنا و مولانا ابوالفضل زرویی نصرآباد (حفظ الله اشعاره العزیز) از اکبر مشایخ و اعظم طنزپردازان بود و در اسرار و حقایق نظری نافذ داشت و در نظم و نظر طنز عالی بود و پیش از او کسی را در معانی طنزپردازی چندان استنباطی نبود که او را گفته‌اند. ستایش کسی که ستاینده او جمله مشایخ ادب بوده‌اند کجا به قلم من راست آید؟ که گفته‌اند شیخ کیومرث صابری را چون غم غروب جمعه می‌گرفت به جانب ابوالفضل می‌نگریست و می‌گفت: «عجب حلوا قندی تو» و او را سوار تویوتایش می‌کرد و پیچ ضبط زیاد می‌کرد و مریدان در طریق آنها می‌رفتند و چه بسیار دور دور و عشق و حال و حرکات موزون که نمی‌شد و همگان را حالی خوش می‌رفت. رحمه الله علیهم اجمعین.

در منزلت مقام او همین بس که سسی و چندسال سبیل داشت و پیوسته سبیلش نیکو می‌داشت و آن را روغن و عطر و رنگ نی با اکسیدان مرغوب می‌گذاشت و در حفظ و حراستش کوتاهی هیچ نمی‌کرد. او را گفتند: «سبیل چیست؟» گفت: «شان بی‌نشانان» و شکسته نفسی می‌کرد و حقا که نشان راه مریدان بود.

در ابتدای کار او آورده‌اند که از ابتدای صباوت طنزپرداز و شاعر بود و وزن و قافیه و بحر و امثالهم نیکو می‌دانست. پس به جریده خورجین شد و شیخ مرتضی فرجیان در آن جا سردبیر بود و در آن زمان هفتاد هزار لطیفه از حفظ داشت به او اقامت کرد و در غاشیه‌داری سر برهنه کرد. قومی بروی اعتراض کردند که:

زیرگذر

ساعت هشت صبح | حمید خدامرادی | من در عجبم کدام آدم ابله‌ای، اولین بار ساعت هشت صبح به سر کار رفتن را اختراع کرده که سال‌هاست بشر بدون هیچ اعتراضی مشغول پیروی کردن از اوست. به نظر من که قطعا یک آدم توسری خور و عقده‌ای بوده که با نامزدش دعوا کرده بوده و می‌خواست به این کار تلافی‌اش را سر مردم خالی کند. البته از حق هم نگذریم، کاملاً در این امر موفق بوده است. بنده هر روزی که هشت صبح از خانه بیرون می‌آیم، تمام تلاشم را می‌کنم و به ذهنم فشار می‌آورم که نقل قولی امیدوارکننده در باب زندگی بادم بیاید که تسکینی بشود برای احوالم، اما ناخداگاه یاد جمله سنگ قبر چارلز بوکفسکی می‌افتم که رویش نوشته شده است «تلاش نکن» و همان بس که کل روزم را می‌بازم.

غریستان

ملانصرالدین دوران مادر گذشت



هادی حیدری
دبیر گروه شهرونگ
Instagram: hadi_heidari

چه خبری تلخ‌تر از این که ابوالفضل زرویی نصرآباد درگذشت؟ خیلی شوکه شدم. باورش سخت‌است.

ایران دوران ما، یکی از بهترین طنز نویسندگان خود را از دست داد. افتخار آشنایی و دوستی با او را از زمان فعالیت در مجلات گل آقا پیدا کردم.

شخصیتی آرام و بی‌نهایت هوشمند داشت. مانند برادر بزرگتر راهنمای می‌کرد و حضورش خوشایند و دلنشین بود. مرحوم کیومرث صابری بسیار به او امید داشت و دل‌بسته قلم و آینده او بود. زرویی متولد سال ۱۳۴۸ بود و در آن روزهای دهه هفتاد، ستون بسیار معروف تذکره المقامات با مضامین ملانصرالدین را در هفته نامه گل آقا می‌نوشت.

پس از گل آقا بسیار کم او را دیدم اما دورادور جویای احوالش بودم. سال‌ها با بیماری دست و

